

شعر بخشی است از سخن، و بخشی است از ادب؛ ادب ذاتی و نیز ادب موضوعی. ذاتی است چون فرزند طبع و ذهن است، و موضوعی است چون از موضوعات معتبر ادب است و ادب به بررسی آن اهتمام می‌ورزد.

واژه تازی «شعر»، معادل است با «بیوتیکا»ی یونانی که اصل «پوتیک» یا «پوتزی» در زبانهای اروپایی است و مترادف است با گئای^(۱) اوستایی و ترانه و سرود پهلوی و فارسی، و به معنی شعر و ادراک است.^(۲)

انواع شعر از جهت محتوا، شعر غنایی یا رمانتیک و شعر رزمی یا حماسی است و شعر عرفانی یا تمثیلی و سوگنامه یا تعزیه و هزل و قدح و مدح و مطایبه و وصف و نمایش و شعر تعلیمی و الغاز.^(۳)

و از جهت قالب و سبیکه، شعر به اشکال قصیده یا چکامه و مثنوی و رباعی و قطعه و غزل و ترکیب بند و ترجیع بند و مسططات و شعر نو و شعر بی وزن یا نثر شاعرانه، قابل تقسیم است، اما تقسیم کلی در باب شعر، تقسیم آن است به هجائی و عروضی.

در رسالت شعر، ادا شده است که شعر می‌تواند پدیده‌های در دسترس زندگی و جهان را از هر نوع که باشد، آن طور که هست و آن طور که باید باشد، تصویر کند و ابعاد ناشناخته آن پدیده‌ها را در قلمرو هنر به نمایش بگذارد. در واقع شعر به نوبه خود محملی برای جستجوی حقیقت است، و شعر پایدار آن است که «در صحیفه روزگار مسطور و بر السنه احرار مقروء و بر سفاین بنویسند و در مدائن یخوانند... و چون شعر بدین درجه نباشد، تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد...»^(۴)

اکنون، صفی بلند و طولانی از تعاریف تقریباً یکسان درباره شعر پیش چشم ما کشیده شده است که از میان آنها به گزینش چند تعریف می‌پردازیم:

اهل منطق، شعر را یک قیاس تخیلی می‌شناسند و آن را از جمله «صناعات خمس» رقم زده‌اند. و فلاسفه، شعر را تنها کلامی مخیل می‌دانند. و خواجه طوس گفته است: شعر یک کلام مخیل و موزون است^(۵) و ادیبان متأخر می‌گویند: شعر کلامی است مخیل و موزون و مقفی. هر چند که قافیه، جزئی است از وزن. وزن در حقیقت طبیعت دوم شعر است و شعر.

بی وزن به شرط مخیل بودن از مقوله نثر است و نثر شاعرانه؛ همچنین به هر کلام موزون یا منظومی شعر گفته نمی‌شود.

سقراط می‌گوید: به گمان من پرورش روح به وسیله شعر و موسیقی، رکن عمده تربیت است. به سبب آنکه وزن و آهنگ بالظافتی که مخصوص آنهاست نفوذی خاص و تأثیر عمیقی در روح دارد.^(۶)

و افلاطون، با آنکه شعر را تقلید صرف از طبیعت می‌داند و طبیعت و جهان را پنداری از اصلی به نام «مئل» (ایده) می‌شمارد، اعتقاد دارد که این تقلید خود نوعی هنر است، ولی می‌باید که این هنر تحت نظارت اولیای مدینه فاضله درآید تا وسیله‌ای باشد جهت تربیت و تهذیب، نه دستمایه‌ای برای فساد و گمراهی^(۷) و مراد او از «اولیای مدینه»، اشاره به گفته سقراط است که این اولیاء، یعنی هیأت حاکمه، می‌باید از میان فلاسفه و دانشمندان (فقها) انتخاب شوند.

ارسطو، بغیر از «حکمت نظری» و «حکمت عملی»، به نوع سومی از حکمت قائل است که عبارت از «حکمت ابداعی یا حکمت شعری» است. و مبدأ آن را قوه صنایع نفس عنوان می‌کند.^(۸)

و ابونصر فارابی، گفتار شعری را سخنانی دانسته که برای شنونده حالتی از تخیل ایجاد می‌کند. تا چیزی را برتر از آنچه هست یا فروتر از آنچه هست جلوه دهد^(۹) و به گفته نظامی عروضی: «شاعری صناعتی است که شاعر بدان اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجع، بدان وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیک را در حلیت زشت بازنماید و زشت را در صورت نیکو جلوه دهد و به ایهام، قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انقباض و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود».^(۱۰)

و این تعاریف و آنچه تا امروز درباره شعر آمده، همگی تعاریف رسم است، نه حد، یعنی هیچ یک ماهیت شعر و حد آن را به میان نیاورده‌اند و در اصطلاح جامع و مانع نیستند. تصادفی نیست که یکی از شاعران معاصر می‌گوید:

«نه، من نمی‌دانم شعر چیست، هرگز نخواسته‌ام در وادی اوهام پای گذارم...»^(۱۱) و آخرین حکیم، از نوع حکمای متقدم یا میانه، حاجی

دکتر ابوالفضل مصفی

شعر تر، ترانه

سبزواری است که درباره شعر و تأثیر آن می گوید:
 «قیاس شعری قیاسی است که مقدمات آن از امور تخیلیه
 باشد و بعضی از شعریات مؤثرتر از خطابیات است و فائده آن
 ترغیب و ترهیب است، اگر چه به امور کاذبه هم باشد؛»^(۱)
 چنان که گفته اند:

در شعر مپیچ و در فن او
 چون اکذب اوست احسن او
 اما، شعر تر، همان شعر خوش و شعر دلکش و شعر شکرین
 و شعر نغز است که حافظ از آن یاد می کند و شعر خود اوست:
 (۱) عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ!
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

(۴۱/۷)

(۲) ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
 که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

(۱۷۷/۱۰)

(۳) گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد
 نقل شعر شکرین و می بینش دارم

(۳۲۶/۵)

(۴) چو سلک در خوشاب است شعر نغز تو حافظ!
 که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی

(۴۶۹/۱۰)

و شعر خونبار اوست:
 شعر خونبار من ای باد، بدان یار رسان
 که ز مزگان سیه بر رگ جان زد نیشم

(۳۴۱/۶)

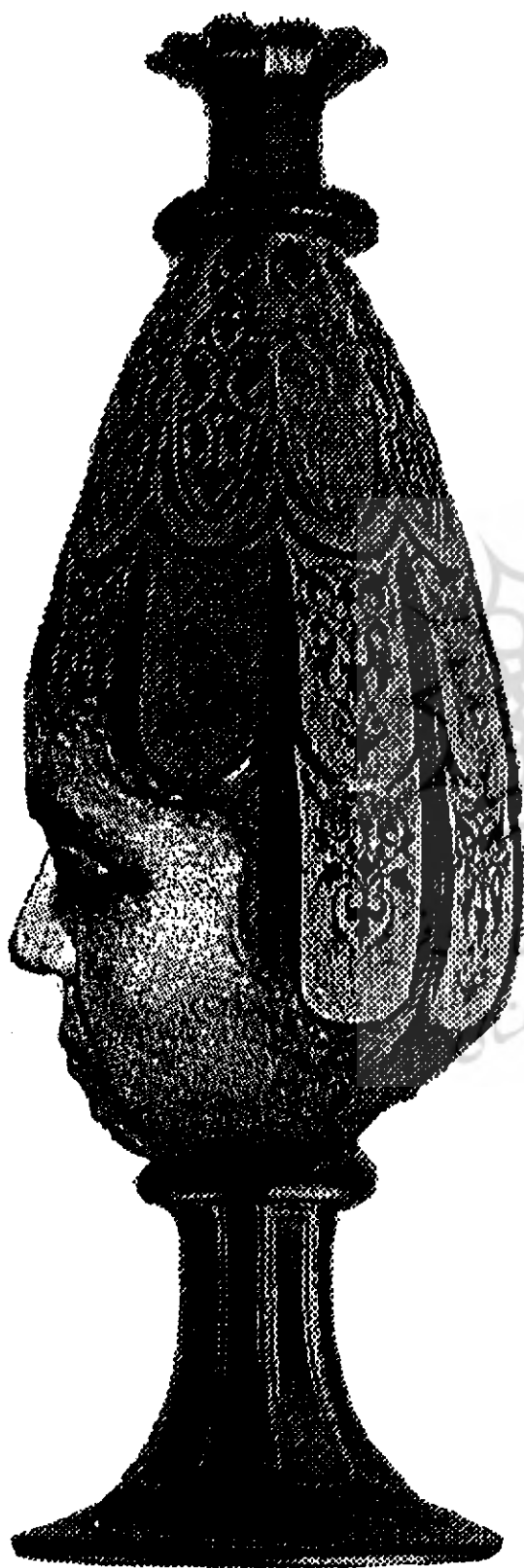
حتی اگر «شعر سوزناک» در گزارش سعدی باشد:
 هر دم ز سوز عشقت سعدی چنان بنالد
 کز شعر سوزناکش دود از قلم برآید
 نمی دانم ترکیب و صفی «شعر تر»، نخستین بار در سخن
 کدام شاعر یا نویسنده راه یافته است. نظامی عروضی می گوید:
 «... خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر
 فرخی را شعری دید تر و عذب و خوش و استادانه.»^(۲)

و تر بودن شعر در سخن خاقانی هم دیده می شود:
 از تری شعر بیش هیچ نخیزد چو گرد
 تری شعر امید گوش وفا استوار

(دیوان: ۲۱۳)



سرود



و همچنین «سخن تر»:

جگرم خشک شد از بس سخن تر زادم

سخن تر چه کنم، زر ترم بایستی

(دیوان: ۸۶۱)

و مقابل شعر تر، «شعر خشک» است از کمال الدین

اسماعیل:

خشک است شعرم آخر و دیر است تا مرا

از بحر شعر نوک قلم تر نیامده است

(دیوان: ۱۹۹)

و شعر تر، بیشتر و بهتر از هر جا در شعر تر حافظ جای

خوش کرده است:

(۱) بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارد

که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی گیرد

(۱۴۹/۱۴)

(۲) کی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد

یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد

(۱۶۱/۱)

(۳) رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد

خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

(۱۸۵/۶)

(۴) تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ چه کرد

آنقدر دانم که از شعر ترش خون می چکد

(۲۴۰/۹)

شعر تر، به گفته مولف کشف اصطلاحات الفنون «شعری

است سلیس که در وی تعقید نباشد، مقابل اوست شعر خشک

که منافی فصاحت و سلامت است.

سلیس بودن شعر و نبودن تعقید در آن و منافی نبودن با

فصاحت و خشک نبودن آن در گرو نوعی تناسب مرموز در اجزاء

ظاهری و باطنی شعر است؛ تناسبی که در وصف نمی آید،

اگر چه در دسترس ادراک باشد و همان «قبول خاطر» و «لطف

سخن» خدا داده است، به گفته حافظ:

حسد چه می بری، ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

(۳۷/۱۱)

علاوه بر آن، برای واحد بودن این هنر «شاعر باید

سلیم الفطره، عظیم الفکر، صحیح الطبع، جید الرویه،

دقیق النظر و در اطراف رسوم مستطرف باشد»^(۳) و به

مضمون آرای اکتفا نکنند و لازمه استطراف، یعنی نوآوری،

پویایی در آفاق و انفس است.

اما «ترانه» به نظر می‌آید که از دو جزء «تر» و «انه» اخصاف به وجود آمده باشد «بر وزن بهانه، جوان خوشروی و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند... و دو بینی و سرود و نغمه را خوانند» در شعری از فرخی سیستانی:

سُفته دُری، دری می سفت
هر ترانه، ترانه‌ای می گفت^(۱۱)

و در اصل همان «ترانه»ی اوستایی و «ترانگ» پهلوی است و در قرابت با لفظ «تورانی». و بر ریاعی نیز اطلاق شده؛ در بیتی از فرخی:

از دلاویزی و نری چون غزل‌های شهید
وز غم انجामी و خوشی چون ترانه بوطلب

(دیوان: ۵)

و بر مبنای حکایتی از شمس قیس رازی که می‌توان در صحت آن تردید کرد: «... و یکی از متقدمان شعرای عجم، پندارم که رودکی باشد، روزی بر سبیل تماشا در بعضی از ستره‌ها غزنین می‌گشت، و به هرنو از اجناس برمی‌گذشت، طایفه‌ای اهل طبع را دید گرد ملعبه جمعی کودکان ایستاده و دیده به نظاره گویزازی کودکی نهاده... کودکی دیده‌ده پانزده ساله، با زلف و عارضی چون سنبل پیرامن لاله... تا یکبارگی در انداختن گردگان از گوز بیرون افتاد. به قهقری، هم به جایگاه باز غلتید، کودک از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت:

غلطان غلطان همی رود تا بن گوی

شاعر را این کلمات، وزنی مقبول و نظمی مطبوع آید. به قوانین عروض مراجعت کرد و آن را از متفرعات بحر هزج بیرون آورد و به واسطه آن کودک، بر این شعر وقوف یافت... به حکم آنکه بادی و بانی آن وزن، کودکی بود نیک موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تر، آن را ترانه نام نهاد...»^(۱۲)

وزن نیم بیت کودکانه که رودکی به تعیین آن دست یافته در بحر هزج مثنی مقبوض از شجره اخر ب است: مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع.

در شعر حافظ، ترانه هم به معنی مطلق شعر است و هم به معنی ساز و نواست:

(۱) سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست

(۳۴/۹)

(۲) مباحش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر

بدین ترانه غم از دل برون توانی کرد

(۱۴۳/۲)

(۳) گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک
نوی من به سحر آه عذر خواه توست

(۵۳/۲)

(۴) چون به هوای مدحتت زهره شود ترانه ساز
حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد

۳۶۴/۱۱

و نیز واژه سرود «سرود» SROT پهلوی است. «سرود به فهم اول بر وزن درود به معنی سخن باشد و به معنی خوانندگی و گویندگی...»^(۱۳) در گفته نظامی:

سرود پهلوی در ناله چنگ
فکنده سوز آتش در دل سنگ

سرود، در شعر حافظ نیز یادآور دوران تلفیق شعر و موسیقی است و گاه با ترانه و غزل همراه است:

(۱) حافظ! سرود مجلس ما ذکر خیر توست
بشتاب هان، که اسب و قبا می فرستمت

(۹۰/۱۰)

(۲) سرود مجلس جمشید گفته اند این است
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

(۱۷۹/۵)

(۳) غزلیات عراقی ست سرود حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد؟

(۱۴۴/۹)

(۴) چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید

(۲۴۱/۳)

(۵) در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

(۴/۸)

(۶) ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت
می گفتم این سرود و می ناب می زدم

(۳۲۰/۱۱)

(۷) مطربا، مجلس انس است غزل خوان و سرود
چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد

(۱۶۴/۸)

و به نظر می‌آید که در ادوار کهن، در ایران، شعر حیات چندان مستقلی نداشته است. به همین علت در دوران پیش از اسلام به نام شاعری بر نمی‌خوریم و احتمالاً موسیقی دانان، خود

در پیوند دیرینه شعر با موسیقی، از جهت قالب و محتوا، اقسام ترانه یا سرود را، چنین برشمرده اند: ترانه های عاشقانه، ترانه های مذهبی، ترانه های یا سرودهای میهنی، ترانه های توصیفی، ترانه های انتقادی، ترانه های شکوایی، ترانه های سیاسی، ترانه های کودکان، ترانه های بحر طویل^(۱۸) و ترانه های حماسی. و تأکید می شود که شعر هر یک از آنها می باید «تر» و خوش و عذب و استادانه باشد؛ همچون «بوی جوی مولیان» رودکی. و ضرب المثل است که «تحفه شاعر، چه باشد؟ شعر تر».

● پانویست ها:

۱. Gatheha و «گاته» و «گات» و در زبان پهلوی «گاس» و در زبان دری گاه (ظرف مکان و ظرف زمان) مجازاً به معنی آهنگ موسیقی است.
۲. گفته اند کلمه عربی «شعر» از «شیر» زبان عبرانی گرفته شده که در اصل به معنی آهنگ است (ماهنامه شعر شماره ۱۴، صفحه ۲۰، مقاله «در شناخت شعر» معین).
۳. الغاز، جمع لغز، به معنی جیستنان
۴. چهار مقاله عروضی، در چگونگی شاعر و شعرا و صفحه ۴۷ تصحیح دکتر معین.
۵. معیار الاشعار، خواجه نصیر. مقدمه.
۶. جمهوری، افلاطون، ترجمه نواد روحانی. کتاب سوم، ص ۱۷۶.
۷. ارسطو و فن شعر از دکتر عبدالحمین زرین کوب، ص ۱۰۳.
۹. احصاء العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، ص ۶۶.
۱۰. چهار مقاله نظامی عروضی، «در ماهیت شعر».
۱۱. نزار قبان، گلچرخ، شماره ۱۰، ص ۳۶.
۱۲. فرهنگ معارف اسلامی، به نقل از دستور ج ۲، ص ۲۱۶ و اساس الاقتباس، ص ۳۲۲، دکتر سجادی.
۱۳. چهار مقاله، در چگونگی شاعر و شعرا، ص ۴۷.
۱۴. برهان.
۱۵. المصمم فی معاییر اشعار عجم، به تصحیح مدرّس رضوی، ص ۸۳-۸۵.
۱۶. برهان، تصحیح دکتر معین، و ذیل برهان.
۱۷. ایران زمان ساسانی، کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، ص ۵۰۹.
۱۸. پیوند شعر و موسیقی، حسینعلی مداح، ص ۱۶۸-۲۲۸.

شاعر نیز بوده اند و خنیاگران و رودسازان و چنگی ها، خود اشعار آهنگهای خود را می ساخته و یا به ترمیم سرودهای اسلاف خود می پرداخته اند. افرادی چون باربد و نکبسا و رامتین و سرکش، در دربار خسرو پرویز، اکثر موسیقی دان های شاعر بوده اند. دستگاههای موسیقی منسوب به باربد، از هفت خسروانی، به مناسبت ایام هفته و سی لحن برای سی روز ماه، و سیصد و شصت داستان برای سیصد و شصت روز سال، که هر کدام با نغزل یا شعری همراه بوده و ترکیب می شده. از آن جمله است تغزلی با عنوان آرایش خورشید که ترجمه آن از زبان پهلوی چنین است:

«خورشید روشن و ماه فروزان

می درخشند و نور می افشانند از تنه این درخت

پرندگان تابناک به شادمانی بدان چتر می زنند

چتر می زنند کبوتران و طاووسان رنگارنگ

ترانه و سرود را بیشتر در قالب شعر عروضی، در عرب «نغمه» و «نشید» و «تصنیف» می گویند. و «قول غزل» هم بیشتر از مقوله ترانه و نشید است و عادت چنان رفته است که هر چه از جنس ابیات تازی سازند قول خوانند و هر چه بر مقطعات پارسی باشد غزل خوانند و قول نغمه ای بوده است موزون با شعر عربی و غزل نغمه ای بوده است موزون با شعر پارسی و ترانه نغمه ای بوده است با وزنی سبک و شادی بخش همراه با شعر پارسی.^(۱۷)

و این همه یعنی قول و غزل و تصنیف و ترانه و سرود و نشید، همراه با نوا و غناست و از مقوله شعر غنائی است. و غنا خود تعریبی است از «خنا»ی فارسی و «خواندن» در خنیاگر به معنی مغنی و آوازه خوان.

مغنی نوای طرب ساز کن

به قول و غزل قصه آغاز کن

(حافظ)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی